

## هیجان الوطن، اشعار فؤاد کرمانی در باب مشروطیت

به کوشش: فرشته کوشکی

### درباره نویسنده

مرحوم آقا فتح‌الله قدسی، متخلص به فؤاد، شاعر شهیر کرمانی از عرفا و شعرائی است که اشعاری پر از مدح و ثنا و اظهار ارادت به خاندان اهل بیت(ع) دارد. مهارت وی در ریختن معانی عرفانی و معنوی در قالب نظم است. زندگی بسیار بی‌آلایش و ساده از ویژگی‌های بارز اوست. وی مدیحه‌هایی در منقبت علی(ع) و مرثیه‌هایی برای حضرت سیدالشهدا(ع) دارد. جذابیت این اشعار به گونه‌ای است که برخی معتقدند وی در بیان این اشعار از خود بی‌خود گشته و احساسات و مشاهدات خود را در عالم معانی در قالب نظم ریخته است.<sup>۱</sup> وی از ارزنده‌ترین شاعران مرثیه‌سرای کرمان است. بیشتر اشعار وی به مدح امام علی(ع) اختصاص دارد که در اصطلاح وی، سالار درویشان نامیده می‌شود.

این نام‌گذاری بیانگر روحیه عرفانی و درویش‌گرایانه او می‌باشد.

فؤاد کرمانی در حدود ۷۰ سال عمر کرد؛ اما تاریخ دقیقی از تولد و وفات وی در دست نیست. وفاتش پس از ۱۳۴۰ رخ داده است؛ بنابراین فؤاد باید در حدود ۱۲۷۰ متولد شده باشد. مزار او در سه کیلومتری کرمان در دامنه کوه سید حسین واقع شده است.

او از سن هفت سالگی به سرودن شعر پرداخت و تا پایان عمر به این امر اشتغال داشت. کرمانی پیرو مکتب مولوی و شاه نعمت‌الله ولی بود. او در کرمان، در کمال سادگی به کسب و کار مشغول بود. فؤاد با روزنامه روح‌القدس، در نوشتن مقالات، به همراه کسانی مانند مرحوم دبستانی مشتاق، احمد ناظرزاده کرمانی، سید محمدرضا مدنی، جعفر رائد، باستانی پاریزی، فریدون نفیسی و علی نقی بهمنیار همکاری داشته است.<sup>۲</sup>

## آثار فؤاد کرمانی

### دیوان شمع جمع

از او کتاب شعری با نام شمع جمع در دست است که در تاریخ ۱۳۳۲ قمری به اتمام رسیده است. در ابتدای کتاب شمع جمع آمده است:

بعد از وفات، تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

در این کتاب اشعاری عرفانی در حمد خداوند و مدح امام حسین و امام علی و دیگر ائمه (ع) آمده است. شعری از ایشان در این کتاب در جشن مشروطیت در مدرسه ملیه گفته شده است. قصیده‌ای نیز در موعظه و نصیحت دارد و اشعاری در تهذیب اخلاق که حاکی از توجه و اهمیت دادن وی به موضوعات اخلاقی و تربیتی است. همچنین اشعاری را با عنوان سرگذشت اجمالی و سیر فواد از سن هفت الی عشره شصت، به شیوه مثنوی بیان کرده که شرح حال و افکار خود را در آن به نظم کشیده است.

فؤاد که از شعرای دوره قاجار و هم‌زمان با مشروطیت است، احتمالاً اوایل دوره پهلوی را نیز درک کرده است. زیرا عکسی از شاعر در کتاب دیوان وی وجود دارد که او را با کلاه پهلوی نشان می‌دهد. وی به لحاظ روحی در فراز و نشیب‌های معرفتی به سر می‌برده و بنا بر قولی در میانه عمر، بر اثر لغزش و اشتباهی در باورها و اعتقاداتش به آیین علی محمد باب روی می‌آورد. ولی بعد از مدتی آگاه شده و توبه کرد و با ابراز توبه خود در نزد عموم مردم، دگرگونی در شخصیتش ایجاد شد. وی منادی شهر را خبر کرد و از او خواست که خبر مرگش را اعلام کند و چون مردم بعد از خبر دار شدن، گرد خانه وی جمع شدند، شاعر بیرون آمد و در حضور جمع رسماً توبه کرد و دیگر به خانه برگشت. بعد از این، سال‌ها در کاروانسرای در کرمان با نام کاروانسرای «جر» مقیم شد تا از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

این تحول روحی می‌توانسته بر اشعار فؤاد تأثیرگذار باشد و در بررسی اشعار وی این نکته را باید در نظر داشت. وی در اشعارش عشق و ارادت خاصی نسبت به مولای متقیان علی (ع) دارد و سرانجام با گرایش رسمی به فرقه‌ای از عارفان و سالکان پیرامون شاه نعمت‌الله ولی به سلوک عرفانی خود تحت لوای ولایت امام علی (ع) ادامه داد.

در یک نگاه کلی به مجموعه آثار فؤاد می‌توان گفت که او یک شاعر پاکباز و حقیقتاً مذهبی است؛ چرا که اهل بیت در شعر او به بهترین روش مورد ستایش قرار گرفته‌اند.<sup>۴</sup>

با نگاهی به آثار فؤاد شخصیتش را می‌توان ترسیم کرد: وی شاعری به شدت مذهبی، پای‌بند به اصول اخلاقی، و بسیار علاقه‌مند به اهل بیت (ع) بوده است. در بیشتر اشعارش از آیات قرآن و روایات سود جسته است و این نشان از انس او با آیات و روایات دارد. اشعار او پر از نصیحت‌ها و پندهای اخلاقی است.

وی با آن که خود جزو زهاد و عرفا به‌شمار می‌آید، از زاهدان دروغین و کسانی که مسلمانی و دین را دستاویز خود قرار داده‌اند بیزاری می‌جوید.

با زاهد ریاکار انصاف و دین نباشد

گر گفت حق چنین است حق این چنین نباشد

بادین میدان کسی را کالوده شد به دنیا

کانجا که اسم دنیا است رسمی ز دین نباشد

همچنین او در اشعارش برای علم و هنر اهمیت و ارزش خاصی قائل است. به گونه ای که آن را نیاز همه مردم و باعث عزت و عظمت آنان می‌شمرد.

ملک را پر کن از هنر که هنر  
ملک را سود بی‌زیان آمد

مرد چون پیشه کرد علم و هنر  
گنج دکانش این دو کان باش

در دیوان شمع جمع، وی شرح زندگانی مادی و معنوی خود را در اشعاری چند به نظم کشیده و خاطرات خود را از سن هفت سالگی آورده است. او چنین ذکر کرده که از همان هفت سالگی به مکتب‌خانه رفته است؛ اما یک سال بیشتر در مکتب نمانده و پس از آموختن قرآن و کتابی دیگر که ناتمام مانده است، به دکه عطاری پدرش رفته و به کسب و کار مشغول شده است. ولی عشق به آموختن دوباره او را به مدرسه می‌کشاند و علوم صرف و نحو را می‌آموزد. اما او که گویی به دنبال گمشده‌ای، سرگردان و حیران بود این دروس را هم رها کرده و به آموختن علوم رسمی، که بسیار شوق آن را داشته، پرداخته است. ولی این علوم نیز روح تشنه و جستجوگر او را سیراب و راضی نکرد و به دنبال گمشده واقعی خود و عشقی بوده که در سر داشته است. در این دوران به شدت با دیوان سعدی انس یافت تا این که دوستی، دیوان سعدی را از او گرفت و کتاب مثنوی را به او داد. وی نامی از این دوست نیاورده است. ابتدا شعرهای کتاب را خواند و چون چیزی از آن نمی‌فهمید، اهمیتی به آن نداد. این جریان را با برخی از دوستانش که آنان را ارباب رموز می‌خواند، مطرح کرد و متوجه شد که مثنوی رموزی دارد و نیازمند فهم دقیق است. برای کشف این رموز به دنبال استادی گشت. شیخی که مرد بصیر و کامل و عالمی وارسته بوده یافت که نامی از وی نبرده است؛ اما او را عالمی می‌داند که به اخبار دین و رموز معرفت آگاه بوده و هر سؤالی را با قرآن جواب می‌دهد. فؤاد می‌گوید:

معنی شعر مثنوی را از او خواستم، به حدی منقلب شد و آهی کشید که شعله‌اش جان مرا نیز سوزاند.

در ادامه می‌گوید که از اشراق او دلم بینا شده، بعد از آن استاد آن چنان خدا را برایم اثبات کرده که از من جدا نمی‌شود. از نبوت و ولایت نیز برایم گفت. با علوم ظاهری هم آشنا شدم. سال‌ها مثنوی را خواندم و وجود سراسر معنوی شد. کم کم شیخ، اسراری را بر من می‌آموخت.

فؤاد در ادامه اشعارش حکمت‌ها و معارفی را در قالب شعر بیان می‌کند.

## کتاب هیجان الوطن

کتاب هیجان الوطن اثری چاپ نشده از فواد کرمانی است که شامل چند بخش می‌باشد. نخست اشعاری با عنوان زیرآورده است: «در بیان توحید و عنوان یفعل مایشاء و یحکم مایرید و ترجمان آیه ان یشاء یذهبکم و یات بخلق جدید» که اشعاری عرفانی در ستایش خداوند است. بخش دیگر، اشعاری است که درباره اتحاد دولت و ملت سروده است. در این اشعار وی از تشکیل مجلس و امضای مشروطیت به فرمان شاه، که آن را اتحاد بین ملت و دولت دانسته، ابراز خرسندی و خوشنودی کرده است.

سرفراز آن دولت و ملت دست دادن به هم مبارک باد

و امید دارد که به این وسیله عدالت، اجرا و دست ستمکاران بسته گردد.

بستن از بهر گشودن عدل دست اهل ستم مبارک باد

بخش بعدی با عنوان بلند زیراست: «در تعظیم و تکریم حضرت سلطان علیه الرحمه الله الملك المنان و توصیف و تمجید مجلس مقدس و بزرگان ملت و آداب سلوک ملوک با رعیت و معاشرت کردن اسلامیان با ملل و دول مختلفه به نحو الفت» از ایجاد مجلس شورای ملی اظهار خوشنودی کرده و تشکیل آن را آغاز رهایی از دست بیگانگان و نجات کشتی وطن دانسته است.

داد فضلش خلاصی از غرقاب این غراب<sup>۵</sup> شکسته طوفان را

کشتی مازدست کشتی باد رست و کپتان<sup>۶</sup> نشست سکان را

آن که فرمان به خلق می‌فرمود بُرد فرمان و خواند فرمان را

وی همچنین شاه را برای انجام این کار مورد ستایش قرار می‌دهد:

وصل نام نکو نصیب تو گشت واندر رفت و برد حرمان را

این شرف را به عالمی مفروش گر چه ارزان خریدهای آن را

وی در اشعار بعدی به دلایل اهمیت مجلس ملی و ضرورت آن می‌پردازد. و امیدوار است که به وسیله آن از دخالت‌های بیگانگان در کشور جلوگیری شده و استقلال کشور ایران در همه ابعاد محفوظ بماند.

حُکم الصُّلح خیر پیش آریم پیشه گیریم امر یزدان را

شان آدم کُشی به روس دهیم رد کنیم انگلیس و آلمان را

او در بخشی دیگر از اشعارش چاره حل مشکلات را در آموختن علم و هنر می‌داند:  
رو هنر پیشه گیر و عیب مگو هر دم از سکر خواجه سکران<sup>۲</sup> را

وی علاوه بر تأکید بر آموختن علم و دانش برای همه، بر دانش آموختن بانوان نیز تأکید دارد و معتقد است زنان نباید مورد طعنه دشمنان واقع شوند.

فضل و علم از زنان دریغ مدار  
ارمنی دُخت ارمنی تا چند  
جزء نسیان مگیر نسوان را  
طعنه‌اند زن مسلمان را  
جزء دونان رجال یونان را  
گو به حکمت نساء ما شمرند

سپس به بازیابی اشکالاتی که در کشور و جامعه آن روز وجود دارد، می‌پردازد؛ وی بر این باور است که باید این عیب‌ها را بر طرف کرد. پیش از آن باید دامن خود را از آلودگی‌ها بشوییم و برای نظم احترام قائل شده و با آموختن علم و دانش، روحیه وطن دوستی را در خودمان زنده کنیم:

همتی ای برادران وطن  
چندی از بی هُشی به هوش آییم  
کز وطن برکنیم نقصان را  
قی کنیم این شراب نسیان را  
چند ما جان کنیم و از کف ما  
ببرد غیر جنس مچّان را  
به تن ما نمانده خون و رقیب  
کرده رنگین ز خون ما خوان را  
گفت حب الوطن من الایمان  
آن که زد نقش کفر و ایمان را

از نظر فؤاد اگر به خود باوری رسیدیم و هر آن چه خود داشتیم مصرف کردیم و دست به سوی بیگانگان دراز نکردیم به زودی می‌توانیم همان پیشرفت‌های غرب را در کشور خود نیز به دست آوریم. او برای بیداری ایرانیان به ایجاد پرسش پرداخته و یادآور می‌شود که چرا ما باید تا این حد به اجناس بیگانگان محتاج باشیم که باعث ذلت ما شود.

ای تهی کاسه پر گنی تا چند  
تو که در خانه نی شکر داری  
ما که بر فرد فرد عادت خویش  
نام عادت همان کند با ما  
به که از غیر عجز خود ببریم  
کیسه تاجران ملتان را  
چون خوری قند همچو تن خوان را  
می نرانیم خط بطلان را  
که کند نور ماه کتّان را  
شهر لندن کنیم طهران را

در همین بین از گران فروشان نیز انتقاد می‌کند و از آنان می‌خواهد که از احتکار دست بردارند.  
که دگر کسب احتکار مکن ای گران کرده جنس ارزان را

کرمانی مردم را به فضائل اخلاقی فرا می‌خواند و بر این باور است که انجام کارهای زشت و رذائل اخلاقی به هیچ روی، در شأن شیعیان نیست. او به دگرگونی مردم از جهت اخلاقی اشاره کرده است.  
در خور شیعه نیست فعل شنیع ای به پیمان‌ه داده پیمان را  
ذلت ملت است این حرکات ای به زشتی فکنده نیکان را

وی گر چه به تمجید شخص شاه پرداخته است، ولی در عین حال معتقد است که این لطف خداوندی است که قلب سلطان نیز دگرگون شده است.  
گر چه سلطان ما کسی است که او منقلب کرد قلب سلطان را  
غائب<sup>۸</sup> از چشم جاهل است ولی در شهود است اهل ایقان را

بخش آخر این اشعار در مدح محمد علی شاه است. در این بخش نیز باز از دخالت‌های بیگانگان در کشور شکوه می‌کند.

در برش روم سینه کوبان شد بر سرش روس نوحه خوان آمد  
این به تاراج مملکت برخواست آن به یغمای خان و مان آمد  
انگلیس از یمین بحر دلش به تمنای بحر و کان آمد  
هر کجا انگلیس میرگب تاخت اسب روشی دوان دوان آمد  
دولت از دست خصم جان در بزد علوم ستانی پای ملت چو در میان آمد  
وی شاه را به اجرای عدل و داد و گسترش علم و هنر دعوت کرده و هستی سلطنت او را وابسته به عدل و علم می‌داند:

ملک را پر کن از هنر که هنر ملک را سود بی‌زیان آمد  
قلب ما چون نداشت آب هنر آتش جان ما دخان آمد  
عیب دین داده کان ز بی هنریست بی‌هنر عیب را دکان آمد  
باش عادل که قصر هستی را پله عدل نردبان آمد

فؤاد از شعرای دوران مشروطیت است که امروزه وی را با سروده‌هایش در باب امام حسین(ع) می‌شناسند.



عکس فؤاد کرمانی با کلاه پهلوی



عکس معمم فؤاد کرمانی

نسخه هیجان الوطن  
من کلام عبد الاقل الاذل الفانی میرزا فتح الله کرمانی  
المتخلص به اقدس  
در بیان توحید و عنوان یفعل مایشاء<sup>۹</sup> و یحکم ما یرید<sup>۱۰</sup>  
و ترجمان آیه ان یشا یدهبکم و یات بخلق جدید<sup>۱۱</sup>  
بسم الله الرحمن الرحیم

هر نظری جلوه است انفس و آفاق را      جلوه ز هر مشرق است قدرت خلاق را  
گه کِشدم در حیات گه بَرَدَم در مَمات      هر دم از او محشری است معشر عشاق را  
قبض من و بسط من گرنه به دست خداست      پس که فزاید ملال این دل مشتاق را  
هر نظر از مشرقی جلوه دیگر کند      مُشرق از او منگرید مشرق آفاق را  
گشت ز چرخ جدید انجم دیگر پدید      داد خدا چون طلوع کوكب میثاق را  
هر دم از این مصر غیب جلوه کند یوسفی      دور نکوئی گذشت زاده اسحاق را  
[۳] با همه تقصیر ما باز شفقت کند      کز افق آرد پدید آیت اشفاق را  
ساقی دور الست، جام بدیعش بدست      داد به رندان مست، جوهر سغراق<sup>۱۲</sup> را  
بر خور ما حکمتش در خور ما می دهد      خورده نشاید گرفت قیمت رزاق را  
این همه زرق و ریا بر شکمت ای کیا      منکر رزاق دان زاهد رزاق را  
طاق دو ابروی دوست جفت دو چشمان اوست      بنگر از این جفت طاق حکمت آن طاق را  
مشرق نور خدا طود اشم<sup>۱۳</sup> هدی است      عالم شهری مدان قاضی رُستاق را  
هر چه طبیعی شتافت جلوه حق را نیافت      خلق طبیعت گرفت هستی خلاق را  
کور نداند که چیست روشنی آفتاب      عالم اشراق اوست عالم اشراق<sup>۱۴</sup> را  
می نپرد ماکیان بر کُره آسمان      قدرت آن طاق دان رفعت این طاق را



جلوه خلاق را قابل اشراق شد  
آن که مصفا نمود چهره اخلاق را  
شمس رخس را بصر طاقت دیدن نداشت  
جلوه ز آئینه داد طلعت بزاق را  
ناطقه موسوی گفت چو اسرار حق  
بلعم باطل کشود منطق اغراق را  
کینه به دل شد به مهر، چو خالق ماه و مهر  
بحب مطلق نمود حکم به اطلاق را  
نار طبیعی بیار جان طبیعی بسوز  
که شد طبیعت بدل آتش و حرّاق را  
مار شود با تو یار که حکمت کردگار  
می کشد از طبع سم داروی تریاق را  
آمد بر نیک و زشت خمر و لبن از بهشت  
مالک دوزخ شکست کوزه غساق<sup>۱۵</sup> را  
[۴] پای دل بستگان رسته شد از قید غم  
دست خدا پاره کرد رشته اعناق را  
دفتر شرع نبی خواست که ریزد ز هم  
گنج خدا گم کند گوهر مصداق را  
دست محمد گرفت دست محمد که او  
آمد و شیرازه کرد مصحف و اوراق را  
در سر حُب وطن دست کشید از بدن  
پای دلش طی نمود مرحله شاق را  
گرد پلنگان دشت آمد و خائف نگشت  
بچه شیر خدا صارم(هیبت) قزاق را  
بذل مکن سیم و زر در ره جانان که ما  
دادن جان دیده‌ایم معنی انفاق را  
از شعرا هر کسی ناطق یک مشربی است  
ناطقه این مشرب است اقدس نطق را

## در تبریک و تمجید اتحاد دولت و ملت

### بسم الله الرحمن الرحيم

عدل شاه عجم مبارک باد	جام در دست جم مبارک باد
مجلس محترم که گشته بنا	مجلس محترم مبارک باد
رای دادن به انتظام حشم	زان شه محتشم مبارک باد
[۵] صنع تریاق از آن طیب لیب	بر مداوای سم مبارک باد
زاین مسیحا که زاده حریم صبر	عیسیش را قدم مبارک باد
شوی این دخت بوده روح قدس	زاندنش بی شکم مبارک باد
بستن از بهر سر گشودن عدل	دست اهل ستم مبارک باد
شیر پستان گِـرگ را دیدن	در دهان غنم مبارک باد
سر فراز ان دولت و ملت	دست دادن به هم مبارک باد
دین و دولت یکی شدند و شدند	هر دو تیغ دو دم مبارک باد
زلف و ابروی دوست هر دو خمند	واین دو را خم به خم مبارک باد
خیمه زد عدل بر خدیو خدم	بر خدیو خدم مبارک باد
چیره شد عقل بر اخص و اعم	بر اخص و اعم مبارک باد
شد ز همت سلیل فخر اعم	فخر فخر اعم مبارک باد
بو الحکم <sup>۹</sup> را که گفت معجزه نیست	صحتش در سقم مبارک باد
اینک آمد محمد از معراج	کوری بو الحکم مبارک باد
دست نقاش را ز کلک اتم	صنع نقش اتم مبارک باد
تیز شم شیر ساعدافکن را	دست شیر دژم مبارک باد

زدن از علم بر هجوم نجوم  
با سپاه و عَلم مبارک باد

واز ثریا<sup>۱۶</sup> نزول رحمت علم  
به صعود عجم مبارک باد

کون در کیف و در کمی دگر است  
خارج از کیف و کم مبارک باد

[۶] مطربا ارغنون به کوی و بگوی  
با نغم دفع غم مبارک باد

عاشقان را طلوع صبح وجود  
در ظُلام عدم مبارک باد

پا زدن بر سر حدوث و زدن  
قدم اندر قدم مبارک باد

دادن جان خریدن یوسف  
به کلاف و درم مبارک باد

عدل را قبله دعا کردن  
همچو بیت حرم مبارک باد

خلق را بر نعم نعم گفتن  
پی دفع نقم مبارک باد

دوستان را فراق نار جحیم  
فصل باغ ارم مبارک باد

شام زندان گذشت بر زندان  
جلوه صبحدم مبارک باد

چند صحت علم زدند و شکست  
پشت حزب الم مبارک باد

در صنم خانه کوفتن ز خلیل  
پا به فرق صنم مبارک باد

کشتی انداختن به قلزم نور  
از خلیج ظلم مبارک باد

محو کردن ز لوح خیر وطن  
شمار اهل قلم مبارک باد

بهر ملت ز دانک دادن بانک  
اجتماع همم مبارک باد

دولت آخر قوی شد از ملت  
ز آن کرام این کرم مبارک باد

این رقم نظم اقدس آمد و بس  
خلق را این رقم مبارک باد

در تعظیم و تکریم حضرت سلطان علیه‌الرحمه الله الملك المنان و توصیف و تمجید مجلس مقدس و بزرگان ملت و آداب سلوک ملوک با رعیت و معاشرت کردن اسلامیان با دول و ملل مختلفه به نحو الفت

### بسم الله الرحمن الرحيم

ساخت آباد ملک ویران را	شه ز نیران گرفت ایران را
نام نیکی که ماند کیهان را	خسرو از تخت کی گذشت گذاشت
لمن الملک گفت سبحان را	منزوی شد ملک ز ملک و ملک
کند از وی دل پشیمان را	بانوی ظلم را مطلقه ساخت
ای مبارک مر این سلیمان را	کرد بلقیس عدل را تزویج
تا نگارند حکم دیوان را	رانند دیوان و چند اصف خواست
شوکت جم شکوه ساسان را	خواست خسرو که باز تازه کند
چید سامان دور سامان را	دور و سامان خویش را برچید
رونق چشم پیر کنعان را	باز بوی قمیص یوسف گشت
تابه کیوان فرزند ایران را	[۸] ریخت معمار عقل طرح دگر
مژده از من هزاران دستان را	باغبان پنج گل نشانند به گل
دست موسی فکند ثعبان را	سحر فرعونیان فتاد از پای
تافت رخسار مهر لمعان را	ماه ابرو هلال زهره چنین
شانه زد زلف عنبر افشان را	مشکبو شد جهان چو دلبر ما
منتهی کرد شام هجران را	دور زد چرخ تا به صبح وصال
تا ز گل پر کنیم دامان را	غنچه بر تن قبا درید بیا
مژده از تن روان طنمان را	جوشد اینک ز سنگ آب روان

بعد قطع رجا بر اهل دعا  
چون به نصرانی التجا بردن  
به وفای لکل عسر یسر<sup>۱۹</sup>  
داد فضلش خلاصی از غرقاب  
کشتی ما ز دست کُشتی باد  
قل تعالوا<sup>۲۰</sup> مؤثر آمد و ما  
آن که فرمان به خلق می فرمود  
کرد سالار با تمام خضوع  
گفت آماده‌ام که بذل کنم  
اینک اول منم که در ره دین  
گر ز ما رفت بر شما جبری  
زاین سپس مدرسی بنا سازم  
جز کریمی چو من نخواهد کرد  
ور نیارد ز پای دست خدای  
خوش بود قول اگر به فعل آید  
آخر این مهر شاه جمجاه است  
نسبت خاص با شهی دارد  
آن که بر کسر نام کسری کرد  
پادشاه‌ها مه‌فلک جاها  
دست باری فشاند باران را<sup>۲۱</sup>  
فوق عسر است مر مسلمان را  
رحمت آمد به قوم یزدان را  
این غراب<sup>۲۲</sup> شکسته طوفان را  
رست و کپتان<sup>۲۳</sup> نشست سُکّان را  
فاش دیدیم خلق یکسان را  
بُرد فرمان و خواند فرمان را  
در تساوی به خلق اذعان را  
ثلث این دولت فراوان را  
آرم این خدمت نمایان را  
اینک آماده‌ایم جبران را  
ادبستان کنم دبستان را  
به کرم زنده اهل کرمان را  
این سرافراز معدلت شان را  
ور نه دعوی پر است رندان را  
طور نور است مُلک توران را  
که به پا کرد عدل و احسان را  
عدل و داد هزار چندان را  
ای رحمت رشک مهر تابان را

مستقل ز تو گشت سلطنتی  
که نشد بهره هیچ خاقان را  
وصل نام نکو نصیب تو گشت  
واندگر رفت و برد حرمان را  
این شرف را به عالمی مفروش  
گر چه ارزان خریده ای آن را  
[۱۰] شاه را انجمن مبارک باد  
هم مبارک جلوس اعیان را  
انجمن شاه را چنان شاید  
کآسمان انجم فـروزان را  
سیف سلطان لسان انجمن است  
واین اثر نیست تیغ برآن را  
گنج سلطان دل رعیت اوست  
نیست حاجت به گنج سلطان را  
خسرو آن نزد خسروان باشد  
کز رعیت ببرد خسران را  
چشم سلطان همیشه بیدار است  
کی برد خواب مر جهان بان را  
می‌نخسبد شبان گله شبان  
تا براند ز بره سرحان<sup>۳۳</sup> را  
ورنه افتد به گله گرگ سترگ  
چون ببیند به خواب چوپان را  
بوستان نبی که عکس کُش  
کرده روشن بهشت رضوان را  
طرفه سروی از این چمن برخواست  
که گلستان نمود نیران را  
زنده کرد این محمد علوی  
نام جلدش علیّ عمران را  
خواست تا نخل عدل بنشانند  
برکنند بیخ ظلم و عدوان را  
سوی میدان کشید حبّ وطن  
یکه آن شرزه شیر غضبان را  
گشت آماده تا نثار کند  
جان و مال و عیال و سامان را  
تا ببخشد گرسنه را نانی  
یا رساند به آب عطشان را  
[۱۱] مرد بنیاد خود خراب کند  
تا گذارد به عدل بنیان را

در شهادت فتاد حمزه ولی  
باغبان دیده خارهای جفا  
سنگ‌ها خورده بر سر عادل  
السلیل جلیل ختم رسل  
من که لال از ادای مدح توام  
روزگار است و روزگار دغل  
همتم هست و نیست مقدورم  
لیک دارم به قتل دشمن دوست  
تو شُدی زور بازوی رندان  
سرور است آن که پا فشرد و گرفت  
عالم است آن که عزّ عالم خواست  
نه فقیهی که بهر ذلت خلق  
هیچ دانی که بحر اعظم کیست  
ما ز یک بوستان و ز یک شجریم  
[۱۲] سیب را تیشه گه به ریشه زنییم  
ما همه کل و جزء یکدگریم  
کرده ما را به یکدگر محتاج  
بهر آن کامل است خلقت ما  
گر به زانوی ما خلد خاری

از شهادت نکرد کتمان را  
تا صفا داده این گلستان را  
تا به پا کرده سنگ و میزان را  
بر تو بخشد خدای غفران را  
گر چه دارم لسان حسان را  
برده سرمایه این ثناخوان را  
یادی از نقد گنج یاران را  
اینک آماده سیف سبحان را  
که شکستند قید و زندان را  
در بلا دست زیر دستان را  
جزو خود دید کل امکان را  
بسته بر خویش عز سلمان را  
آن که در قطره دید عمّان را  
از چه ویران کنیم بستان را  
گه ببریم شاخ رمان را  
حق چنین آفریده انسان را  
لازم افتاده عبد قان را  
که ز هم رد کنیم نقصان را  
عرضه داریم دست و دندان را

ما تری<sup>۲۴</sup> من تفاوت آن که نبی است  
ور نبی گفته خلق رحمان را  
تو مگر از چه مخرج آمدای  
که گرفتی مقام رجحان را  
خیز با تیپ علم و توپ عمل  
در دور آن آوریم یک ران را  
هفت را رو به هشت و چار کشیم  
تابه واحد بریم اثنان را  
خلق در تیر و تیر وهم و کمان  
راه گم کرده مقصد جان را  
سر به هامون نهاده قوم کلیم  
پیشرو کرده قوم هامان<sup>۲۵</sup> را  
ما که در وقت صیف<sup>۲۶</sup> بر سر سیف  
ره بریدیم این بیا بان را  
خیز تا در قفای گمشدگان  
خوش برانیم خنک ختلان را  
تا به سر منزل یقین بکشیم  
بلکه این کاروان حیران را  
به عمل هادی یهود شویم  
نور سازیم نار سوزان را  
[۱۳] دم به آهن دمیم از دل گرم  
پتک حکمت زنیم سندان را  
غلغل اندر کلیسیا فکنیم  
به خروش آوریم رهبان را  
شور در شهر کابل اندازیم  
از دل افغان کشیم افغان را  
بر ثریا سپاه علم کشیم  
مر علم برزنیم کیوان را  
از دروغی فروغ خود نبریم  
کج نخوانیم راست عنوان را  
آدمیت چنان به جا آریم  
که به جا رد کنیم شیطان را  
راستی دوستان حق خجلند  
که به دشمن زنند بهتان را  
خیز تا با اَمَل عمل جویم  
بی عمل نشنویم عرفان را  
تا مهینم از عمل از عمل به گردن کُلّ  
همچو زنجیر حکم قرآن را



حُكْم الصُّلْح خیر پیش آریم  
پیشه گیریم امر یزدان را  
شان آدم کُشی به روس دهیم  
رد کنیم انگلیس و آلمان را  
ما فلانیم و او فلان تا چند  
بیش از این نشنویم هزبان را  
باید آن سان کنیم شرط عمل  
که شرافت دهیم انسان را  
نعمت از حق رسیده گر نکنیم  
روز نعمت بنای کفران را  
چشم دارم که چشم ملک شویم  
تا به هم برزنیم مژگان را  
[۱۴] کاله و دشمنی ز ما نخرند  
تجربت کرده‌ایم ادیان را  
هم ز خارای مهر و اطلس حب  
به که زینت کنیم دکان را  
دین ما سرِّ ما و در دل ماست  
سَر نبریم سَر پنهان را  
کونبینی تعب سنان نخوری  
بد نگویی فلان و بهمان را  
کی شود دوست دشمن از دوشنام  
کو پذیراست لعل خندان را  
تیر لعنت مزن به دشمن دین  
پر کن از فکر توپ برهان را  
تو بحسان مرو که شمس و قمر  
آیتی روشنند حسابان را ۳۷  
کس به منزل ز دوشمنی نرسید  
زین مکن اسب کوه کوهان را  
جُنّه خصم جز محبت نیست  
گو مپوش ای شجاع خفتان را  
چوب در کوچه بر مجوس مزن  
بلکه از بام سنگ خذلان را  
آهن از سنگ و چوب کم نشود  
کو بکش نطق همچو سوهان را  
قول لین بگونه حرف درشت  
بشنو از من خطاب منان را  
با مسیحی مگوی حرف قبیح  
که ز آلمان رسیده زنجان را

بر تو گر کافر است مهمان است  
فحش هرگز که داده مهمان را  
رو هنر پیشه گیر و عیب مگو  
هر دم از سکر خواجه سکران<sup>۳۸</sup> را  
[۱۵] به هنر دل غنی شود نه به سنگ  
رو هنر جو نه دُرّ غلطان را  
ای بسا کس که دُرّ و مرجان یافت  
داد مرجان و داد مرجان را  
عیب اهل هنر در آرز مکن  
حرف کوتاه مزن سخن‌دان را  
چند ای مهره ز مخشانی<sup>۳۹</sup>  
رد کنی گهر بدخشان را  
دل‌ربا شو که جان فدات کنند  
بر مکن دل که بر کنی جان را  
ور نه چون تیغ بارد از تو به خلق  
باش آماده تیرباران را  
خار اکراه برکن از ره دین<sup>۴۰</sup>  
شخم کن تخم روح و ریحان را  
گر تو خوش دل به قائمی خوش باش  
آل‌سفیان خوشند سفیان را  
فضل و علم از زنان دریغ مدار  
جزء نسیان مگیر نسوان را  
از منی دُخت ارمنی تا چند  
طعنه راند زن مسلمان را  
گو به حکمت نساء ما شمرند  
جزء دونان رجال یونان را  
آخر اینت ندیم روز و شب است  
کس نگیرد ندیم حیران را  
علم بر دختر و پسر شرف است  
این بهشتی است حور و غلمان را  
کو بدانند مرء و مرئه ما  
علم ادیان و علم ابدان را  
ما به حکمت مسیح امکانیم  
زنده باید کنیم امکان را  
[۱۶] لیکن از عیب خود مشو غافل  
اول از خود بشوی عصیان را  
دامن آلوده را لطیفه مگو  
گر لطیفی بشو گریبان را

از نظام ای عظام طفره مزین  
مشرق‌ت را نخست روشن کن  
بعد از آن شمع بزم عالم شو  
باید اول وطن‌پرستی کرد  
گفت حب الوطن من الایمان  
همتی ای برادران وطن  
چندی از بی هُشی به هوش آییم  
چند ما جان کنیم و از کف ما  
به تن ما نمانده خون و رقیب  
ای تهی کاسه پر کُنی تا چند  
تو که در خانه نی شکر داری  
ما که بر فرد فردِ عادت خویش  
نام عادت همان کند با ما  
[۱۷] به که از غیر، عجز خود ببریم  
وقت منع از متاع خارجه نیست  
ما به اجناس غیر محتاجیم  
از لبان طفل را لبن نبریم  
ترک عادت چو موجب مرض است  
مملکت چون به صبر گشته علیل  
پا منه پله‌پله ایوان را  
مقتدی باش مهر تابان را  
نور ده بحر و ساحل و کان را  
حکمت آموخت عقل صبیان را  
آن که زد نقش کفر و ایمان را  
کز وطن برکنیم نقصان را  
قی کنیم این شراب نسیان را  
بمرد غیر جنس مَجّان را  
کرده رنگین ز خونِ ما خوان را  
کیسه تاجران مُلتان را  
چون خوری قند همچو تن خوان را  
می‌نرانیم خط بطلان را  
که کند نور ماه کتّان را  
شهر لندن کنیم طهران را  
بر مُطیعان مُطاع ایران را  
همچو طفلی که شیر پستان را  
تانسازیم نُقلِ الیوان را  
از چه مشکل کنیم آسان را  
هم پذیرد به صبر درمان را

جز به گاری بنا شود کاری  
کاین مَرَس لازم است جولان را  
نیم‌جانی هنوز در تن ماست  
شاگرد نعمتیم جانان را  
صرف کشور کنیم اگر ده سال  
پول باپور<sup>۳۱</sup> و خرج قلیان را  
گاری آتشی بر آب کشیم  
بر هوا تلگراف اعلان را  
گر کماندار ما کم است چه غم  
دل مزن خصم تیز پیکان را  
خَمَسُ ایلات خمسه شیراز  
که بدرند شیر دَران را  
جمع بر عُشر بختیار زنیم  
پر کنیم از سپه سپاهان را  
واز شکوه سپه بلرزانیم  
جان حوئب و قلب فاران<sup>۳۲</sup> را  
[۱۸] گر چه برخی ز قاطعان طریق  
که ز تهران زنند گیلان را  
رفته در بیت فکر و منتظرند  
که گشایند باب طغیان را  
تابه میدان زنند گوی ستم  
می نه از کف دهند چوگان را  
گشته مجموع تابیازانند  
جمعی آشفته و پریشان را  
چهره دوست مهر و شب پره‌گان  
دشمنند آفتاب رخشان را  
ای رسول از فلان مترس و بگو  
آن نترسیده عدل دَیان را  
که دگر کسب احتکار مکن  
ای گران کرده جنس ارزان را  
آخر این فرقه خواهران تواند  
کز تو دارند جسم عریان را  
گر توانی به جنس خود میسند  
دل بریان و چشم گریان را  
از یتیمی که بر مزیدن گوشت  
منتظر بوده عید قربان را  
اشکمت سفره باد تانخوری  
بر سر سفره مرغ بریان را

چند گویی که این و آن نشود  
می‌کنی کور چشم وجدان را  
طفل چون از رحم تولد کرد  
برنگردد دوباره زهدان را  
چیده سلطان اساس مجلس عدل  
طوس و تبریز و یزد و کاشان را  
اینک احکام حق چو سیل شدید  
کرده بر خط عدل جریان را  
ضجه از دل مزن که با دم بیل  
نتوان بست راه سیهان<sup>۳۳</sup> را  
۱۹۱] روز طوفان نوح عاصم نیست  
جبل از موج بحر کنعان را  
به قرآنی<sup>۳۴</sup> قسم قرآن دارد  
آن که دزدیده الف تومان را  
صبر کن تا رسد زمان ربیع  
طی کنیم این مه زمستان را  
بر سر خارُبُن کنی اِصفا  
نخل را در میان حصّه نگر  
در گِلِ تیره بین گلستان را  
نزد عاقل ز چارپایان است  
آن که اول ندید پایان را  
ایزد از آب و خاک و آتش و باد  
هم به تدریج می‌پزد نان را  
یلِ ما نطفه است وقت نبوغ  
هم گُشد سام و هم نریمان<sup>۳۵</sup> را  
رستم ما چو شیر خواره شود  
بشکند پنجه شیر غران را  
طفل ما دلبر است و فتنه خلق  
بلاز ناکرده چشم فتان را  
تو بزرگی به کسب شیوه مکن  
کسب گُن شیوه بزرگان را  
مزن آتش به عقل پاک و مخور  
آب ناپاک تاک دهقان را  
مَخر این رو سیاهی ز زر سرخ  
ره اسپید زرد فنجان را  
در خور شیعه نیست فعل شنیع  
ای به پیمانۀ داده پیمان را

ذلت ملت است این حرکات  
[۲۰] تربیت شو که فخر شاهان است  
توبر آنی که شاه بار دگر  
یا ز دزدی طلب کند ثمنی  
یا نماید به رشوه حاکم رشت  
بر خیر خود مدوز ای دجال  
حاشا که چنین نخواهد شد  
مُلک را هر زمان تقاضایی است  
حُکم کل چون به دست مردان است  
ای ز افیون چشیده زهر ستم  
برده از دود نور زهره قلب  
چند نوشی طعام ز هر سموم  
تو به دوزخ درّی و منتظری  
شد قوافی ز دست و ما مستیم  
هوشیاران کرم کنند کرم  
الغرض ما عبید پادشاهیم  
[۲۱] گر چه سلطان ما کسی است که او  
غائب<sup>۳۷</sup> از چشم جاهل است ولی  
دوست را جا گرفته در وجدان

ای به زشتی فکنده نیکان را  
آن که داراست فعل شایان را  
رقم آسان دهد خراسان را  
واگذارد به دزد سمنان را  
خائن‌الدوله ساری اصلان را  
با نخ عنکبوت پالان را  
گردش این نیست چرخ گردان را  
وان تقاضا گذشت دوران را  
کی حکم می‌کنند مروان<sup>۳۶</sup> را  
منجمد کرده خون شربان را  
در کید جای داده سرطان را  
چند پوشی ازار قطران را  
که نشانت دهند نیران را  
که مرتب کنیم تبیان را  
که پذیرند عذر مستان را  
جان نثاریم عدل خاقان را  
منقلب کرد قلب سلطان را  
در شهود است اهل ایقان را  
خواهد از غیر دوست فقدان را

می‌شناسیم شاه و دربان را	ما کهن خرقه در ردای بدا
در سیاهی ساخت لقمان را	هر که را شد دل سیاه سپید
دید در گرد مرد میدان را	دیده چون پاک شد ز گرد غرض
بنده شو دست باد جنبان را	سیر کشتی مبین بر جنبش باد
ظاهر و باطنی است فرقان را	هر مجازی حقیقتی دارد
حکم‌رانی رواست ایشان را	سلطنت با محمد است و علی
ید قائم گرفته ایران را	گفت تاریخ عدل شه اقدس

### در مدح خسرو جمجاه محمد علی شاه

#### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

واین نشان از خدایگان آمد	عدل را بر علم نشان آمد
جان‌ستان رفت و دل‌ستان آمد	کُشته شد ظلم و زنده شد انصاف
ناگهان رفت و ناگهان آمد	نقمت دوزخ و نعیم بهشت
در مکان سرّ لامکان آمد	۱۲۲] پرده از رخ فکند شاهد غیب
آمد و اینش ارمغان آمد	یوسف خوش‌لقا ز مصر بقا
و این جنان خُرم از جنان <sup>۳۸</sup> آمد	عالم از عدل گشته عدلِ جنان
راحتِ جانِ انس و جان آمد	انس و جان با همند و می‌گویند
که گل اینک به گلستان آمد	بلبلان را ز من بشارت باد
عطرِ گل بوی ضیمران آمد	سبز شد راغ و از فضای چمن
بلبل از عشق در فغان آمد	قمری از نار شوق شهبه زنان

کهنه دیری که جای فاخته بود  
بعد شدت رسید روز فرج  
کوه آتش فشان سراپا سوخت  
تابد از هر کناره مه‌ر و مهی  
بس که در خاک شد هجوم نجوم  
شد هویدا ز هر سَری سَری  
گشت از بحر و کان به روز کُنوز  
اینک آن گنج‌ها که می‌گفتیم  
[۲۳] چون لسان باز شد قلم آزاد  
ظالم از تیغ ظلم پنجه برید  
مرکب ظلم را عنان گردید  
ملک ایران که رشک نیران بود  
از ملک می‌رسد ندا که ملک  
بارگاه جلال دولت را  
کاخ همت رجال ملت را  
کاولین خشت را جو بنا هشت  
شام غم صبح شد تعالی الله  
این مُقَلَّب در آی عالم کیست  
هستیش را یقین و معرفتش

گلشن بلبل آشیان آمد  
و این بهار از پس خزان آمد  
بر هوا میخ در فشان آمد  
بر زمین گویی آسمان آمد  
کهکشان خط کهکشان<sup>۳۹</sup> آمد  
سَره‌های نهران عیان آمد  
رایگان گنج شایگان آمد  
در طلسم است و بی‌نشان آمد  
سِرِّ دل فاش بر لسان آمد  
کَلِکِ عَالِمِ چو در بنان آمد  
چون قلم مطلق‌العنان آمد  
ناگهان غیرت جنان آمد  
مالک مُلک جاودان آمد  
آسمان فرش آستان آمد  
پایه رفعت آن چنان آمد  
خشت برفرق فرقدان آمد  
ملک را قلب شادمان آمد  
ک‌آیتش ظاهر و نهران آمد  
به یقین برتر از کمان آمد



نقش بندی که هر دم از قلمش  
منطق حکمتش مکمل خلق  
نقطه علم او کسی نشناخت  
جسم اقلیم جم چو علت یافت  
[۲۴] ناتوان شد چنان که ما گفتیم  
در برش روم سینه‌کوبان شد  
این به تاراج مملکت برخواست  
انگلیس از یمین بحر دلش  
هر کجا انگلیس مرکب تاخت  
تا زمانی که نقب این دو رقیب  
ذلت آن جا فکند ملت را  
سختی از حد گذشت چون ما را  
ز آستین جلوه کرد دست خدا  
دولت از دست خصم جان در برد  
تیر ملت چو راست شد به کمان  
دولت الحق تنی است و این تن را  
تن بی جان چو از توان افتاد  
نه جلالی به هست آن پیوست  
تا به امر خدای روح و بدن

بازگون صورت جهان آمد  
هر زمان در خور زمان آمد  
مگر آن کس که نکته‌دان آمد  
زان غذا کش ز خون به خوان آمد  
روحش از سینه تا دهان آمد  
بر سرش روس نوحه خوان آمد  
آن به یغمای خان و مان آمد  
به تمنای بحر و کان آمد  
اسب روسی دوان‌دوان آمد  
ظاهر از خاک سیستان آمد  
کش عدد میر و حکم ران آمد  
مستعین لطف مستعان آمد  
مدّعی دست و لب‌گزان آمد  
پای ملت چو در میان آمد  
تیر قدد عدو کمان آمد  
ملت حق‌پرست جان آمد  
جان بی تن چو ناتوان آمد  
نه کمالی به دست آن آمد  
با بدن روح توامان آمد

[۲۵] یک روان با دو صد بدن پیوست  
یک بدن با دو صد روان آمد  
صد جهان عقل و صد جهان تدبیر  
در یکی مشیت استخوان آمد  
لاجرم قطره چون به هم پیوست  
مولد بحر بی‌کران آمد  
پادشه را قرین سعادت گشت  
با سیادت چو هم‌قران آمد  
چون که با زنده خاندان پیوست  
ز ابتدای زمان بر اهل زمین  
عظمت داشت چون کلام حکیم  
بس جوان گشت این جهان کهن  
تا سری پا شود ز دست سنان  
گشت تا کشت معرفت سیراب  
هی سران بر سر سنان آمد  
چشم‌ها چشمه روان آمد  
تیرها بر دل جهان بارید  
چشم‌ها بر سر کهان آمد  
تا ولیعهد شاه گردون مهر  
تیغ‌ها بر سر کهان آمد  
گر جهان گشت ز این جهان یک جان  
تا و لیعهد شاه گردون مهر  
گر برون رفت از تنی جانی  
یک جهان گشت ز این جهان یک جان  
پادشاه دو چشم و چشم دو شاه  
جان تن رفت و جان جان آمد  
پادشاه دو چشم و چشم دو شاه  
پادشاه دو چشم و چشم دو شاه  
[۲۶] شهریاری که از عدالت او  
شهریاری که از عدالت او  
پادشاهی که از صلابت او  
پادشاهی که از صلابت او  
مهربانی که وقت سلطنتش  
مهربانی که وقت سلطنتش  
خسروا وقت را غنیمت دان  
خسروا وقت را غنیمت دان

نیک و بد امتحان شدند و تو را  
شب مکن روز خود که روز خدا  
ای خوش آن کس که همچو روزی را  
در سعادت بر آن سمند عمل  
گنج هستی ز کف مده که تو را  
در نکویی فرس بتاز و نیاز  
همه آن است این جهان دریاب  
گوی پاینده‌گی بزنی چو تو را  
زنده کن نفس و قهر نفس بکش  
ز آن که قتال قهرمان زمان  
باش عادل که قصر هستی را  
[۳۷] مُرد نوشیروان و معدلتش  
طی نشد دودمان حاتم طی  
رستمی قتل نفس کردن نیست  
رستم است آن که مرده زنده کند  
ملک را پر کن از هنر که هنر  
قلب ما چون نداشت آب هنر  
عیب دین داد و کان ز بی هنریست  
مرد چون پیشه کرد علم و هنر

اینک ایام امتحان آمد  
بر تو امروز میهمان آمد  
میهمان دید و میزبان آمد  
چون تو را بخت هم عنان آمد  
هستی گنج رایگان آمد  
کاین جهان توسنی جهان آمد  
این و آن را که وقت آن آمد  
دست قدرت به صول جان آمد  
چون تو را نفس قهرمان آمد  
قهر این افعی دمان آمد  
پله عدل نردبان آمد  
زنده چون شیره روان آمد  
با کرم زنده دودمان آمد  
این سخن چرخ و آستان آمد  
کاین عمل کار پهلوان آمد  
ملک را سود بی‌زبان آمد  
آتش جان ما دخان آمد  
بی‌هنر عیب را دکان آمد  
گنج دکانش این دو کان آمد

اصل بی مذهبی ز بی‌ذهبی است  
آبرو داده رفته نان آمد

خار از وی ز نخل بی‌کاری است  
مؤتمن شخص کاردان آمد

چون پسر کاردان نشد به عمل  
چون پدر دزد کاردان آمد

هی بدزدید و هی به دزدان داد  
تا ملقب به ایل خان آمد

تُرکمان تَرکمان به دزدی بود  
مؤتمن شد چو پاسبان آمد

کارد از دست ترکمان افتاد  
کار چون دست ترکمان آمد

علم و انصاف پیشه ما بود  
که کنون پیش دیگران آمد

از کیان بود این علوم و کیان  
می‌ندانند کز کیان آمد

[۲۸] ما در این فکر سال‌ها بودیم  
شاهد سرّ ما زبان آمد

واین کرامات بی‌کران ما را  
در بیان بود و از بنان آمد

ما بمردیم و زنده با دل ما  
آنچه می‌خواست دل همان آمد

گر خزان شد بهار عمر چه غم  
عالم از ما چه بوستان آمد

گوش ما برد که راحت ما  
خلع این کهنه طیلسان آمد

گر ز اقدس برفت قطره جان  
قطره دریای بیکران آمد

خون ما بُرد زردی از رخ ما  
لالیه با چوارغوان آمد

آری از گریه‌های چشم سحاب  
خنده در طبع زعفران آمد

### پی‌نوشت‌ها:

۱. حسین عمادزاده اصفهانی در سال ۱۳۷۴ق در مقدمه کتاب شمع جمع.
۲. تاریخ مطبوعات کرمان، اسماعیل رزم آسا، تهران، زوار، ۱۳۶۷، ص ۱۳۶.
۳. نقش علی عمرانی بر دل فؤاد کرمانی، عبدالرضا مدرس‌زاده، فصلنامه فرهنگ سال سیزدهم، شماره های اول تا چهارم، پیاپی ۳۳-۳۶، ۱۳۷۹ص ۲۳۳. نگارنده این ماجرا را از آقای دکتر سید محمود حسینی نقل کرده است که در دوران خردسالی خود، دوران کهنسالی فواد را درک کرده است.
- ۴- مجموعه مقالات دومین سمینار و دهه کرمان‌شناسی، انتشارات مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۴مقاله بررسی شعر و شخصیت فؤاد کرمانی متن سخنرانی عبد الرضا مدرس زاده در دومین سمینار کرمان‌شناسی، ص ۲۵.
۵. به معنی کشتی.
۶. معلم کشتی.
۷. نام یکی از تجار هندی است.
۸. غایب از چشم عالم است ولی در شهود است اهل ایمان را (ناظم)
۹. آل عمران / ۴۰؛ حج / ۱۸.
۱۰. مائده / ۱.
۱۱. فاطر / ۱۶.
۱۲. بیاله بزرگ.
۱۳. کوه بلند.
۱۴. ابوعلی را گویند.
۱۵. چرک جهنم که غذای اهل جهنم است.
۱۶. منظور از بوالحکم ابوجهل است.
۱۷. اشاره به حدیث لوکان العلم فی الثریا.
۱۸. اشاره به: وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (شوری / ۲۸).
۱۹. اشاره به آیه: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (شرح / ۶).
۲۰. به معنی کشتی.
۲۱. معلم کشتی.
۲۲. اشاره به آیه قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم : آل عمران / ۶۴.
۲۳. گرگ.
۲۴. اشاره به آیه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت.
۲۵. وزیر فرعون.
۲۶. تابستان.
۲۷. حسابان اول منطقه ای است در دمشق و حسابان دوم به معنی حساب کردن و اندازه کردن.
۲۸. نام یکی از تجار هند است.
۲۹. کذا.



پرتال جامع علوم انسانی

۳۰. اشاره به آیه لا اکراه فی الدین.  
۳۱. وافور.  
۳۲. کوهی است در مکه معظمه.  
۳۳. سیهان به معنی سیهون همراه است.  
۳۴. بقرانی، یعنی به پول قسم.  
۳۵. سام و نریمان نام دو پهلوان شاهنامه است.  
۳۶. مقصود مروان حکم است.  
۳۷. غایب از چشم عالم است ولی در شهود است اهل ایمان را (ناظم)  
۳۸. به معنی دل یعنی از فکر.  
۳۹. به معنی کاه کشان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی